

# منافع ملی ما کدامند؟

دکتر محمدرضا تاجیک

عضو هیات علمی دانشگاه شهید بهشتی

مجله مطالعات راهبردی • سال چهارم • شماره اول و دوم • بهار و تابستان ۱۳۸۰ • شماره مسلسل ۱۲ و ۱۱

## مقدمه

استراتژی و سیاست، علم، فن و هنر تحصیل منافع حیاتی و تحقق اهداف ملی است. اگر چه، «منافع» و اهداف ملی، مفاهیمی زمان پرورده، زمینه پرورده، مبهم و همراه با تضادهای دوگانه بوده و در نتیجه به دست دادن تعریفی ثابت و فراگیر از آنان ناممکن می‌نماید (۱)، اما در هر فرض، این مفاهیم در عرصه سیاست (داخلی و خارجی) به مثابه «دست نامرئی آدام اسمیت» (الگو و راهنمای عمل جوامع) ایفای نقش می‌کنند. از این رو، به رغم پذیرش گونه‌گونی و تکثر مفهومی، ضرورتاً می‌باید تعریفی عملیاتی از این مفاهیم پیشنهاد نمود. در عرصه مباحث و مطالعات استراتژیک، چنان‌که معانی واژه‌هایی را که به کار می‌بریم به دقت و وضوح ندانیم (اگر چه به اعتبار یک قرارداد زبان‌شناختی)، قادر نخواهیم بود که رهیافتها و راهبردهای مشخصی را ترسیم و تدوین کنیم؛ به تعبیر کراسمن:

«بیشتر مباحثات بیهوده‌ای که همه وقت‌مان را بر سر آن ضایع می‌سازیم، عمدتاً معلول این واقعیت است که هر کداممان نزد خود معانی مبهمی از الفاظی که به کار می‌بریم در نظر داریم و فرض را بر این قرار می‌دهیم که مخالفان ما نیز آن واژه‌ها را به همان معانی به کار می‌برند. اگر از اول الفاظ را تعریف کنیم، بحث‌هایمان به مراتب سودمندتر خواهد بود.» (۲)

بنابراین، ابهام‌زدایی و تعریف واژگانی که از درونمایه و سویه‌های استراتژیک برخوردارند، امری ضروری به نظر می‌رسد. به بیان دیگر، تحدید معانی تا نیل به انگاره‌های نام یافته، لازمه هر اقدام (کنش و واکنش) جدی ملی است. از دیدگاهی زبان‌شناختی، می‌پذیریم که رابطه «دال» (مفهوم) و «مدلول» (مصدق) یک رابطه قراردادی (نه جوهری) است و تنها از این رهگذر (قرارداد) است که می‌توان به یک هویت زبان‌شناختی دست یافت و درباره آن (به گونه اعتباری و قراردادی) به اجماع رسید. این فرآیند ارمغانی اشیاعی و اقناعی، هم برای تحلیل‌گر و هم در نزد

تدبیرگر امور سیاسی، اجتماعی و استراتژیک دارد و برای پوشش اغراض و اهداف وی کافی و کارآمد به نظر می‌رسد.

افزون بر این، می‌پذیریم که این مفاهیم زمانی که بستر گفت‌وگو مسلط را مأمّن و ماوای خود قرار می‌دهند، می‌توانند بر مشرب و سیمایی عملیاتی - اجرایی جلوه‌کنند و تا زمانی که کانون و دقایق و عناصر تشکیل دهنده گفت‌وگو مسلط پایدار و ثابت باقی می‌مانند، اقتدار مفهومی خود را حفظ کرده و به نخبگان و تصمیم‌سازان جامعه این اجازه را بدهند که پیرامون آنان «گزاره‌های جدی» خود را سامان دهند و فضای کدر و پیچیده استراتژیک را (اگر چه به طور نسبی و موقت) شفاف سازند.

در ایران معاصر، به دلایل مختلف، امکان شفاف‌سازی و باز نمون‌سازی محتوایی این مفهوم فراهم نشده است. بعد از گذشت یک صد سال از شکل‌گیری «حاکمیت ملی» (در شکل مدرن آن)، کماکان نخبگان و تصمیم‌سازان این جامعه تصویر روشن و یگانه‌ای از این مفهوم و مفاهیم هم‌نشین (نظیر اهداف ملی، ارزشهای ملی، قدرت ملی، تهدیدات ملی، امنیت ملی و ...) ندارند. از این رو، تلاش برای به دست دادن تعریف مشخص و قابل اجماع از مفهوم «منافع ملی» و سایر مفاهیم استراتژیک و ترسیم تصویری گویا از منافع حیاتی جامعه ایرانی در شرایط کنونی، امری بس ضروری به نظر می‌رسد. این نوشتار، صرفاً تلاشی است برای گشودن روزنه‌ای جهت ورود به این بحث.

## الف - منفعت و منافع ملی

«چیزی که ما باید فراگیریم این است که منفعت ملی امری متغیر و متحول - و نه ثابت - می‌باشد... با توجه به محدودیت‌های گسترده این مفهوم می‌توان فهمید که منفعت ملی یک متغیر ذهنی بیش نیست.» (کنث بودینگ)

منافع ملی، همچون سایر مفاهیم انسانی، مفهومی «مناقشه برانگیز»، نسبی (۳) و «مبهم» است. دیوید سینگر معتقد است: «منفعت ملی، چشم‌انداز مبهمی است که غالباً ما جهان را در آن می‌بینیم، دشمنانمان را با آن شناخته و محکوم می‌کنیم، شهروندانمان را با استناد به آن تابع خود می‌سازیم و اعمال‌مان را به واسطه آن تایید اخلاقی نموده و کارآیی می‌بخشیم.» (۴) سیسل کراب نیز می‌گوید: «مفهوم منفعت ملی ... به شدت از نوعی بی‌دقتی و ابهام رنج می‌برد.» (۵) دیوید کلیتون، علت این ابهام را در تمایل این مفهوم دربرگرفتن معانی مختلف دانسته و تصریح می‌کند: چنان که می‌دانیم، اصطلاحاتی که برای رساندن هر معنایی وضع شده‌اند، طبیعتاً هیچ معنایی را نمی‌رسانند و واژه منفعت دارای چنین وضعیتی است؛ به گونه‌ای که تصویری تیره و مبهم دارد و معنای قابل اعتمادی از آن به دست نمی‌آید. (۶)

به علت همین ابهام و پیچیدگی، اندیشه‌مندان کوشیده‌اند که به اعتبارهای گوناگون این واژه را تعریف نمایند. عده‌ای آن را به مثابه نتیجه ترجیحات یا خواسته‌های فرد؛ برخی، آن را به مثابه مبنای اولیه عمل؛ بعضی آن را ترکیبی از یک خواست ساده و تاییدی اخلاقی یا قانونی؛ عده‌ای آن را در حکم چیزی که برای افراد مطلوب است؛ و گروهی نیز، آن را به مثابه یک گروه با هدف مشترک گروهی تعریف کرده‌اند. (۷) از منظری دیگر، پاره‌ای از این مستفکران «منافع» را در چارچوب «ارزشها» و «غایات» جامعه تعریف کرده‌اند. از این نظرگاه، سیاستمداران یک کشور ملزم هستند که در چارچوبی که ایدئولوژی و به عبارت دیگر نظام ارزشی جامعه معین می‌کند به تصمیم‌گیری بپردازند. تصمیم‌گیریهایی که خارج از این چارچوب انجام گیرد، مطابق منافع ملی شناخته نمی‌شود. اما، بی‌تردید، مفهوم «ارزش» خود، از بداهت و شفافیتی بهره‌مند نیست تا بتوان در پرتو آن به تعریف سایر واژگان پرداخت.

در حالی که برخی، ارزش را، نسبت عاطفی آدمی با امور، اشیاء و انسانها دانسته و هر چیز که بتواند عواطف انسانها را به گونه‌ای و با هر درجه‌ای از شدت و ضعف، برانگیزد، در حیطه داوری ارزشی انسان فرض کرده‌اند، گوی‌روشه، ارزش را «شیوه‌ای از بودن یا عمل که یک شخص یا یک جمع، آرمان می‌بندارند و افراد یا رفتارهایی را که بدان نسبت داده می‌شوند مطلوب و مشخص می‌سازد» (۸)، تعریف می‌کند؛ وی معتقد است:

«در بررسی پایه‌های هنجاری، کنش اجتماعی، جزو نخستین مراحل انتزاعی کردن، تحلیل مدلها، مجازاتهای آن و هم‌چنین نقشهای اجتماعی است... مدلها و نقشهایی که به مدد استقراء آشکار می‌شوند، ممکن است به مثابه بیان، تجلی، نماد (سمبل) آن چه که ژرژ گوروچ یک لایه «ژرف‌تر» در وجدان اشخاص و در واقعیت اجتماعی می‌نامد، تلقی شوند. این «لایه ژرف‌تر» مرحله دوم «انتزاعی کردن» قلمداد می‌شود، از آن جهت که ماورا و مادون هنجارها و نقشها به شمار می‌رود و اغلب پس از گذر از هنجارهایی که بیان نمادی (سمبلیک) آنها هستند بدان دست می‌یابیم. همین لایه ژرف‌تر را که با مرحله دوم انتزاعی کردن مطابقت می‌کند، جهان ارزشها می‌نامند.» (۹)

برخی دیگر از اندیشه‌مندان ارزش را عبارت از بار معنایی خاصی که انسان به برخی اعمال، پاره‌ای حالتها و بعضی پدیده‌ها نسبت می‌دهد و برای آن در زندگی خود جایگاه و اهمیت ویژه‌ای قائل است، دانسته‌اند. ادراک ارزشها از ادراک واقعیتها متمایز است، یعنی ذهن انسان وقتی ارزش را درک می‌کند گویی به چیزی علاوه بر ادراک واقعیتها آگاهی یافته، که بر اساس احساسها، شناختها، نیازها، علاقه‌ها، اعتقادات و حتی فرهنگهای اجتماعی شکل گرفته و سپس به آن واقعیت نسبت داده شده است. ارزشها دارای یک سلسله ضوابط و آثاری خاص هستند که به

میزان طرح آنها در بخشهای مختلف معرفت بشر و آن چه آدمی با آنها سر و کار دارد، ممکن است مختلف باشند.

افلاتون ارزشها را به سه نوع تقسیم می‌کرد: ارزشهای ابزار، غایی و میانجی. ابزارها ارزشهایی‌اند که خودشان هدف آدمی نیستند، بلکه وسیله‌ای برای حصول بر اهداف‌اند. غایبها ارزشهایی‌اند که خودشان هدف آدمی است و برای نیل به خود آنها تلاش صورت می‌گیرد و ارزشهای میانجی هم ارزشهایی‌اند که گاهی هدف و گاهی ابزار واقع می‌شوند. پری و تایلور هم ارزشها را به حوزه‌های اخلاقی، هنری، مذهبی، اقتصادی، سیاسی، حقوقی و سنتی تقسیم می‌کنند و یا شلر که به سلسله مراتب در انواع ارزشها قائل است. دیویی نیز با تمایز بین ارزشهای ابزاری و غایی مخالف است و بر مفهوم ارزش یا خیر کلی تأکید می‌ورزد.

بسیاری از نظریه‌پردازان، تلاش کرده‌اند تا ارزشها را از دریچه منابع و مآخذ آنان به بحث کشند. به گفته پارسونز، دورکیم و ماکس وبر هر دو معتقدند عمیق‌ترین ارزشهای جامعه، ارتباط نزدیکی با نهادهای مذهبی در جامعه دارد، همچنین به اعتقاد هر دوی آنها، مذاهب به وسایلی جهت ایجاد و حفظ وفاق در جامعه مجهز هستند. بنابراین، به اعتقاد آنان مذاهب نهادهایی مناسب برای تجلی ارزشهای اساسی جامعه هستند، زیرا با مسائل عاجلی در حیات انسان سر و کار داشته و پاسخ‌گوی جامع‌ترین مسائل پیرامون واقعیت هستی و راز آفرینش انسان می‌باشند. (۱۰) اندیشه‌مندانی همچون شریف<sup>۱</sup> و برگمن<sup>۲</sup> معتقدند که ارزشهای انسانها در درجه اول از نیازهای بیولوژیکی آنها سرچشمه می‌گیرد. یعنی انسان به پدیده‌هایی امتیاز مثبت می‌دهد که در بیشترین حد بتوانند نیازهای او را برآورده سازند. (۱۱) برخی نیز، یک منشاء دیگر و مهم ارزشها را هنجارها دانسته‌اند؛ به اعتقاد اینان، نفوذ هنجارها بر روی ارزشها می‌تواند آن قدر قوی باشد، که حتی تاثیر نیازهای جسمی را بر روی ارزشها خنثی نماید. ارزش در مکتب مازکس، با نظریه کاری ارزش معنایی به کلی متفاوت پیدا می‌کند: ارزش مبادله‌ای یک کالا از طریق مدت کاری که دربردارد تعیین می‌شود.

دیوید ایستون، ارزشها را به واکنشهای احساسی و هیجانی که تحت تاثیر تجربه عملی زندگی افراد به صورت شرطی درآمده‌اند تقلیل می‌دهد و بر آنست که باید میان جنبه عملیاتی و عینی یک گزاره علمی با جنبه ارزشی آن تفاوت قائل شد زیرا اثبات تجربی گزاره نخست، امری شدنی است در حالی که یک گزاره ارزشی چنین ویژگی را ندارد و از نظر منطقی با عینیات و واقعیتها ناهمجنس است:

1. Sherif

2. Bergman

«... میان سطوح آرمانی و عملیاتی گزاره تفاوتی عمیق وجود دارد. ارزشها را می‌توان به صورت واقعیت‌های مشاهده‌پذیر که همراه با فعالیت انسان هستند، بررسی نمود زیرا هر انسانی به ارزشهایی باورمند است که برای کنشهای او عواقبی دارد... اما این امر با این که استدلال کنیم عواطف و احساسات ابراز شده، خود از نظر شواهد تجربی قابل توجیه هستند، تفاوت دارد، به عبارت دیگر اگر برای نمونه کسی بگوید «من دمکراسی را ترجیح می‌دهم» گزاره‌ای را عنوان کرده است که از نظر منطقی با این گزاره تفاوت دارد: «دمکراسی در فرانسه وجود دارد.» اولی گزاره‌ای است که از لحاظ تجربی به شرط دسترسی داشتن به اطلاعات درست، با توجه به تعریف دمکراسی (فرضاً نظامی که توزیع قدرت در آن چنان است که تخصیص اقتدار آمیز ارزشها در دست توده مردم است) قابل اثبات یا رد می‌باشد، اما نخستین گزاره چنین نیست زیرا ترجیح یک فرد دمکراسی را و تنفر دیگری از آن، در سطح اندازه‌گیری عملیاتی نمی‌باشند.»

بی‌تردید، ارزشها اموری نسبی به شمار می‌روند و از حیات و ممت و فراز و فرودی برخوردار هستند. به رغم این شناسه‌ها، تاریخ، جامعه‌ای را نشان ندارد که لحظه‌ای از «بودن» و «شدن» خود را در وضعیت «فقدان ارزش / هنجار» سپری کرده باشد. به تعبیر فوکو، هر نظام قدرتی «رژیم حقیقت» خاص خویش را می‌آفریند و متون فرهنگی و ادبی هر زمان یا از این «رژیم» متأثرند و آن را قوام می‌بخشند، یا سودای دگرگونی آن را در سر می‌پرورند. به کلامی دیگر، یا جزئی از دستگاه هژمونی حاکم‌اند، یا با آن در تضاد واقع می‌شوند.

در نظر جامعه‌شناس، تنها ارزشهای واقعی، ارزشهای یک جامعه خاص هستند و اینها آرمانهایی هستند که یک جمع برای خود قائل می‌شود و بدان اعتقاد دارد. بنابراین ارزشها همیشه خاص یک جامعه هستند و متعلق به یک مقطع تاریخی، زیرا ارزشها به نسبت زمان متغیرند همچنان که در جوامع مختلف متفاوتند. «ارزش» مفهومی مجرد نیست؛ ریشه در تاریخ دارد و با ضرورت‌های قدرت ملازم است. هر ارزشی، به قول فلاسفه جدید، آغشته به تاریخ است. نظام تولید «ارزش» در هر جامعه از جنبه‌های فراوان با نظام تولید اقتدار در آن جامعه توازن دارد. هر ساخت قدرت، بافت دانش و معرفت ویژه‌ای گرد خود می‌تند. همین بافت، همین «عالم مقال حقیقت»<sup>۱</sup> یا به روایتی کلی‌تر، همین «رژیم ارزشی» از اسباب عمده تشبیت و باز تولید اقتدار سیاسی زمان هستند.

بنابراین، ارزشها، مدلولها و مصداق‌های ثابت و پایدار ندارند، آنان مولود شرایط گوناگونند و

خود زاینده رفتارهای جهت‌دار آدمیانند. البته میان ارزشها و رفتارها، اراده انسانی حایل است، لکن این اراده گاهی صرفاً تا حد یک ضرورت فیزیکی و یا روانی فرو می‌کاهد. از این رو، همه ارزشها در یک تراز قرار نمی‌گیرند؛ آنها از جهت وسعت و شمول متفاوتند. سلسله مراتب ارزشها بیانگر میزان نفوذ آنها در زندگی انسانهاست. هر یک از ارزشها محیط پیرامون را به رنگ خاصی در می‌آورد و معنای ویژه‌ای به آن می‌بخشد. بدون تغییر و انعطافی که در ارزشها مشاهده می‌شود، بشر قادر نخواهد بود به تجربه‌های تمدنی مختلف دست یابد.

با این بیان، اگر چه می‌پذیریم که منافع ملی ربطی وثیق و تنگاتنگ با ارزشهای ملی دارند، لکن نمی‌توانیم با رجوع به ارزشها، منافع را از گرداب گونه‌گونی و پیچیدگی رهانیده و هویتی زلال بدان ارزانی بداریم. افزون بر این که، ناگزیر باید بپذیریم که همنشینی با ارزشها، با یک نوع پذیرش (تأثیر) شاخصه‌ها و پیچیدگیهای این مفهوم قرین خواهد بود.

در رهیافت دیگری که بیشتر در حکومت‌های توتالیتر به کار گرفته شده است، آن چه سیاستمداران بر مبنای تفسیرهای ایدئولوژیهای دولتی بیان می‌کنند و انجام می‌دهند، منافع ملی شناخته می‌شود. این کاربرد اصطلاح منافع ملی، در تاریخ نظام کشور - ملتها یعنی از ۱۶۴۸ میلادی تا کنون، عمومیت زیادی داشته است. در واقع بیش از آن که برخی متفکران علم سیاست، اندیشه استفاده از مفهوم منافع ملی را به صورت یک ابزار تحلیلی و عملیاتی مطرح نمایند، دولتمردان کشورها از آن برای مشروعیت بخشیدن به اعمال و اقدامات خود در سیاست خارجی استفاده می‌کرده‌اند، به طوری که منافع ملی در گفتار سیاسی نقش مهمی داشته و دارد.

تعاریف دیگری که متفکران این رشته از مفهوم منافع ملی عرضه کرده‌اند، استفاده از این مفهوم به مثابه یک ابزار تحلیلی را هموار ساخته است. مورگنتا، مفهوم منافع ملی را در چارچوب قدرت تعریف نمود. از این دیدگاه هر اقدامی که بتواند بر قدرت کشور بیفزاید، مطابق منافع ملی است.

از منظر وی، رابطه‌ای تنگاتنگ میان منافع ملی و قدرت وجود دارد. به بیان دیگر، دولتها با به دست آوردن قدرت و گسترش دامنه آن می‌توانند منافع ملی را مشخص سازند. در نگاه او، منافع ملی ملاک پایداری است که می‌توان با آن، عمل سیاسی را مورد داوری و هدایت قرار داد. نوع منافعی که عمل سیاسی را در یک دوره مشخص تعیین می‌کند متکی به آن زمینه سیاسی و فرهنگی است که سیاست در آن فرمول‌بندی می‌شود. برخی دیگر از نویسندگان، مفهوم منافع ملی را در چارچوب امنیت یک دولت تعریف کرده‌اند. از این دیدگاه تامین بقاء، تضمین تسلط بر سرنوشت خود و حفظ هویت کشور، مخرج مشترک منافع ملی همه کشورها را تشکیل می‌دهد؛ بر این اساس، نویسنده‌ای می‌گوید: «هر دولتی از آن روی وجود دارد که دارای حق حاکمیت است و همچنین هر دولت از آن روی وجود دارد که واجد منافع ملی است.» (۱۲) پاره‌ای نیز منفعت عمومی

را چیزی دانسته‌اند که برای عموم مردم مایه خیر می‌باشد و نه ضرورتاً آن چه که عموم مردم آن را می‌خواهند.

دیوید دیلبو کلیتون، منافع ملی را به مثابه یک کل، عبارت می‌داند از حاصل جمع منافع جزئی‌ای که اجزا متشکل جامعه آن را دنبال می‌کنند. این منافع در سطح سیستم به شکل نیازهای سیاسی ظاهر می‌شوند و در درون آن با یکدیگر به ستیز و رقابت می‌پردازند. بنابراین با قبول این فرض که قوانین حوزه اعمال سیاسی منصفانه طراحی شده‌اند [در نهایت این نزاع می‌تواند] به شکل‌گیری خیر مشترک منجر شود. وی در تأیید این نظریه خود، این گفته بستلی را به یاری می‌طلبد که: «ما هرگز نخواهیم توانست به مجموعه‌ای از منافع برای جامعه چونان یک کل دست بیابیم... جامعه فی نفسه چیزی بیش از ترکیب گروه‌های موجد آن نیست.» (۱۳)

از منطقی نسبتاً مشابه، کوک<sup>۱</sup> و موس<sup>۲</sup> معتقدند که «این یک حقیقت است که منفعت ملی حاصل جمع ساده منافع خرد و جزئی افراد جامعه نیست؛ منافع دارای مبانی عقلی و شعب بسیار متفاوتی هستند که امکان انضمام و همسویی آنها را منتفی می‌سازد.» به همین خاطر مفهوم منافع ملی نزد ایشان عبارت است از «نفعی که با توجه به منافع فانی طراحی شده و شکل گرفته است.» «منفعت ملی در اساس عبارت است از نتیجه شبه ارگانیک و سنتز حاصله از تاثیرگذاری متقابل نیروهای عامل گوناگون موجود در جامعه که اقبال و استمرار بیشتری دارد. مطابق این بینش، مفاهیم متنوعی از نقش ملی و کارکرد ملی و ارتباط بین منافع جزئی با منافع ملی مطرح می‌شوند که همگی بیکره واحدی را شکل می‌دهند.» (۱۴)

در مقابل، آرون معتقد است: «قبول اصل تکثر در سطح اهداف، منجر به آن می‌شود تا نتوانیم به روشی عقلانی به تعریف منفعت ملی بپردازیم... جامعه چونان یک کل، متشکل از افراد و گروه‌هایی است که هر یک به دنبال اهداف خاصی می‌باشند... این انتظار که خواست متنوع و متکثر افراد و گروهها به شکل طبیعی به هم برسند و تشکیل یک منفعت عمومی را بدهند انتظاری عبث و غیر واقعی است.» (۱۵)

به رغم این گوناگونی مفهومی، آن چه که اندیشه‌گران مختلف درباره آن اجماع دارند این اصل است که: منفعت ملی، هدف اساسی و تعیین کننده‌ای نهایی است که راهنمای تصمیم‌گیران یک کشور در خط مشی‌گذاری می‌باشد. این مفهوم متشکل از آن دسته عناصری است که حیاتی‌ترین نیازهای یک کشور را شامل می‌شوند. این عناصر عبارتند از: حفظ خود و تامین بقاء، استقلال، تمامیت ارضی، امنیت نظامی و رفاه اقتصادی. چون هدف واحدی بر وظایف سیاستگذاران حاکم

نمی‌باشد ممکن است این مفهوم به طور صحیح‌تر در حالت جمع مورد اشاره قرار گیرد. (۱۶)

بنابراین، اجماع اندیشه‌گران بر این باورند که عمل واحدهای مستقل ملی در سطح بین‌المللی به منظور حفظ، تحصیل و یا افزایش منافع ملی است. منافعی که به اقتضای میزان برخورداری کشورها از امکانات و توانمندیهای مادی و معنوی، حوزه عمل وسیع‌تر یا محدودتری می‌یابند. امروزه منافع ملی یک بار ارزشی به خود گرفته است و طرح و توجیه خواسته‌های بین‌المللی کشورها تحت لوای این مفهوم ارزشی امکان‌پذیر می‌گردد.

در باب مفهوم «منافع ملی» دو رویکرد مسلط شکل گرفته است: رویکرد نخست، مشربی واقع‌گرا، علم‌گرا و نخبه‌گرا دارد و بر آن است که می‌توان منافع ملی را بر اساس اطلاعات عینی و ملموس و با بهره بردن از معیارهای کمی و به روش علمی تحصیل و تعیین نمود. آموزه‌های افلاتون را می‌توان در این گفتمان طبقه‌بندی کرد؛ وی معتقد بود که کلیه اموری که برای جمیع مردم و ساکنان شهرها مفید است تحت عنوان نفع عمومی تلقی می‌گردد. رویکرد دوم، بر درونمایه و سویه‌ای ذهنی استوار است. به اعتقاد نظریه‌پردازان این رویکرد، منافع ملی اموری ذهنی بوده و در تبیین آن باید بر آرمانهای دموکراتیک تأکید داشت. اینان معتقدند که خیر عمومی را باید از فرآیند برخورد نظرات و عقاید مختلف و متضاد عموم مردم که با رای اکثریت نمایندگان منتخب آنها به دست می‌آید تعیین و تبیین نمود و تأکید می‌ورزند که ارزشها و خواسته‌های اقلیتها نیز محترم بوده و باید تضمین و تامین شود؛ بنیان اندیشه ذهن‌گرایان بر این اصول استوار گشته است:

۱) روشهای علمی، پاسخگویی ارزشها و خواسته‌های فردی و گروهی و تمایلات ذهنی ملتها نبوده و هیچ‌گونه تضمینی از نظر علمی که در زمینه تعیین خیر عمومی و به کار بستن آن مقبول همگان باشد وجود ندارد.

۲) در صحنه‌های پر از زد و بندهای سیاسی و شرایط مبهم و پیچیده‌ای که زمامداران خود محور، غالباً تمایلات فردی را در تبیین منافع عمومی تأثیر می‌دهند خیر عمومی را تنها از راه احترام به آرا و ارزشهای اکثریت مردم و در فضایی با عدالت و آزادی باید تبیین و تعیین کرد.

۳) تصمیمات راجع به منافع عام هیچ‌گونه وجه تقدسی ندارند و ممکن است بر اساس مبادله افکار عمومی مورد تجدید نظر و تصحیح قرار گیرند. (۱۷)

پارلنورد لیسنکلن منافع ملی را هدفهای اولیه و همیشگی دولت تعریف می‌نماید. با رویکردی متفاوت، برخی معتقدند که منافع ملی عبارت است از مجموعه آرمانهایی که یک کشور در مسیر هدایت سیاست خارجی خود دنبال می‌کند. با رویکردی توصیفی، منافع ملی عبارت است از اهداف و منظورهایی که یک ملت از طریق رهبری خود در طول زمان پی می‌گیرد.

جوزف فرانکل، معتقد است که منافع ملی راهنمای دولت در سیاست خارجی است. وی برای



منافع ملی سه سطح مجزا با ویژگیهای مخصوص قائل است. به نظر وی در اولین سطح، ارزشهای آمالی کشور قرار گرفته است، که ایده‌آلها را تبیین و تشریح نموده و مبنا و محور سیاستگذارهای ملی در سطح کلان است. به عبارتی کلیه جهت‌گیریهای سیاسی و فعالیتهای دیپلماسی دولت در چهارچوب منافع آمالی صورت می‌گیرد. این قبیل تمایلات برای ملت و دولت، تحرک و پویایی در جهت نیل به ایده‌آلها ایجاد کرده، پایدار و مستمر بوده، بستر حرکت فعالیتهای سیاسی دولت را مشخص ساخته، از عقاید و ایدئولوژی ریشه گرفته، اغلب تأکید رهبران و گروههایی را به همراه دارند که از خلوص عقیدتی برخوردارند و در عین حالی که آمال و آرزوهای نهایی برای ملت هستند لیکن تحقق آنها در کوتاه مدت خارج از قابلیت‌های دولت است. دومین سطح منافع ملی، منافع کاربردی هستند. این گروه از منافع برخلاف منافع آمالی که ایده‌آلها را در درازمدت تبیین می‌نمایند، با توجه به واقعیات و قابلیت‌های سیاسی و میزان قدرت دولت در صحنه سیاست بین‌المللی تعیین و به کار بسته می‌شوند. شاخصه‌های برجسته منافع کاربردی عبارتند از: در کوتاه مدت دست‌یافتنی هستند، با توجه به قابلیت‌های سیاسی تعیین می‌گردند نه آرزوها، از ملاحظات مصلحت‌گرایانه ریشه می‌گیرند و بر مبنای اهمیتی که از نظر کلی دارند رده‌بندی می‌شوند. دولتها منافع کاربردی را به گونه‌ای تعیین می‌نمایند که با توجه به شرایط محیطی و قابلیت‌های موجود سیاسی احتمال موفقیت زیادی داشته باشند. البته با وجود این شاخصه‌های خاص باید توجه داشت که اولاً، منافع کاربردی در بستر منافع آمالی تبیین گردیده و در جهت تحقق آنها به کار بسته می‌شوند. ثانیاً هر دو سطح از هم متاثر هستند. ثالثاً این که منافع آمالی جایگاه رفیعی دارند و چنان چه تا سطح کاربردی نزول نمایند تحرک و پویایی سیاسی کند می‌گردد. از طرف دیگر این قبیل ارزشها نباید به گونه‌ای تعیین شوند که به وضوح خارج از حیطه قدرت و قابلیت‌های بالقوه و بالفعل کشور باشند، زیرا در این صورت نیز ملت و دولت تحرک خود را تا حد زیادی از دست می‌دهند. در بعد دیگر در تعیین منافع کاربردی، اصل تناسب آنها با قابلیت‌ها را باید رعایت کرد، زیرا در صورتی که در عمل با موانع بی‌در پی برخورد گردد منافع کاربردی نیز به سطح ارزشهای آمالی صعود کرده و نوعی سردرگمی و ناکامی برای سیاستگذاران به دنبال خواهد داشت. عوامل مختلفی از قبیل میزان قابلیت‌های ملی، تجربه دولتمردان، وضعیت ژئوپلیتیکی کشور و تحولات جهانی در نزدیک ساختن فاصله سطوح آمالی و کاربردی منافع ملی نقش اساسی دارند.

سطح سوم منافع ملی، منافع توجیهی هستند. معمولاً رهبران و مقامات رسمی در مباحثات سیاسی و مصاحبه‌های مطبوعاتی و اظهارات خود بر جنبه‌های خاصی از ارزشها و علائق ملی تأکید می‌ورزند، از این رو مناسب‌ترین راه برای تشخیص منافع ملی هر کشور، ارزیابی

سیاستهای جاری و عملی آن کشور است، زیرا مفهوم منافع ملی با سیاستهای داخلی و خارجی آنها ارتباط نزدیکی دارد.

از منظری معطوف به ملاحظات و مناسبات استراتژیک، رابطه‌ای تنگاتنگ میان منافع ملی و قدرت ملی وجود دارد، لکن از آن جایی که این مفاهیم هر کدام به مثابه یک «دال تهی» و یا «مفهوم لبریز از معانی» ظاهر می‌شوند و هر کدام به سوبه و درونمایه ارزشی خاصی آراسته هستند، به دست دادن بیانی کمتی و قابل سنجش از آنان ناممکن می‌نماید؛ سرانجام هر گونه قضاوتی در مورد حوزه و ماهیت منافع ملی کشورها باید بر مبنای مجموعه‌ای از آثار کارکردها و سیاستهای اجرایی آنان صورت پذیرد.

بسیاری از اندیشه‌مندان کوشیده‌اند که در عرصه منافع ملی به نوعی طبقه‌بندی و اولویت‌بندی دست یابند. برخی، با این انگیزه، منافع ملی را به «منافع ملی اولیه»، «منافع ملی ثانویه»، «منافع ملی پایدار»، «منافع ملی متغیر»، «منافع ملی مشترک» و «منافع ملی خاص» تقسیم کرده‌اند. بعضی دیگر، منافع ملی را صرفاً به منافع حیاتی (اولیه)، منافع مهم (ثانویه) و منافع عادی تقسیم‌بندی نموده‌اند. منافعی که به خطر افتادن آنها برای نظام قابل تحمل نیست و برای حفظ آن حاضر است همه توان خود را به کار گیرد، منافع اولیه یا منافع حیاتی نامیده‌اند. منافع اولیه ضامن بقاء، استقلال و حیات کشور است... منافع ثانویه، بدان دسته از ارزشها اشاره دارند که برای کشورها از اهمیت بسزایی برخوردار است و دولتها در جهت تأمین و پاسداشت آن تلاش می‌کنند، لکن فاقد اهمیت منافع اولیه هستند. سرمایه‌گذاری یک کشور در خارج، حفظ جان، مال و حیثیت شهروندان در سایر کشورها، مصونیت‌های سیاسی، روابط حسنه سیاسی، اقتصادی و تجاری در صحنه بین‌المللی، نمونه‌هایی از منافع ثانویه کشورها هستند.

از مباحث فوق، می‌توان نتیجه گرفت که:

۱) جامعه بیش از یک همکاری ساده است. اجتماع و جماعت، معاشرتی بر مبنای هنجارهای مشترک و زندگی مشترک است که به وجود بشر نیز معنا می‌دهد (سیمون).

۲) منفعت عامه در قوانین و قراردادهای و با عادات و سنن نیست، بلکه در صیانت از یک نظام متشکل از قوانین، میثاقها و عادات و سنن است. عموم مردم دل در گرو قانون و نه قوانین، روش قانون‌گذاری و نه مفاد قانون، درک بر مبنای رسوم و نه رسم و رسومی خاص... دارند. بنابراین می‌توان چنین گفت که یک منفعت مشترک بیشتر وجود ندارد و آن هم این که: تمام منافع جزئی در درون جامعه در چارچوب قانونی جامعه عمل نمایند. (لیپمن)

۳) منافع ملی، هم ناظر بر تعادلی است که در نهایت امر از تضارب نیروهای مختلف درون جامعه حاصل می‌آید و هم قوانینی را شامل می‌شود که منازعات در چارچوب آنها حل و فصل

می‌شوند و هم خیر مشترک، اصول و ارزشها و هنجارهای قابل اجماع را دربرمی‌گیرد.

۴) منافع ملی اموری متحول و نسبی هستند و معیاری ثابت و واحد را در اختیار ما قرار نمی‌دهند.

۵) منافع ملی به رغم این که برآیند و نقطه پیوند تمامی منفعت‌های جزئی و فردی آحاد یک جامعه هستند، لکن بیش از آن که متأثر از ترجیحات افراد صاحب منصب درون نظام باشد، متأثر از منافع و خیر متناسب با دولت و جامعه خاص است و اغلب نوع رژیم و گفتمان مسلط در تعیین و تعریف آن نقش دارد تا افراد.

۶) با این که می‌پذیریم که مفهوم منافع ملی بیشتر از آن که در مقام هدف سیاست یا راهنمای آن ایفای نقش نماید، معمولاً به مثابه سلاحی در کف مقامات رسمی در نظام‌های دیوان سالار مطرح بوده است، لکن، این به معنای «گشودن زمینه رقابت‌های تکثرگرایانه و منفی‌گرایانه»، در این عرصه نیست. باید مفهوم منافع ملی را به این تعریف لایمن که: «آن چه که انسانها انتخاب خواهند کرد اگر به وضوح دیده باشند، عقلایی اندیشیده باشند، غیر سودجویانه عمل کرده باشند»، نزدیک کرد.

## ب - ایرانیان، ملیت و منافع ملی

مفاهیمی همچون «ملت»، «ملیت»، «وطن»، «کشور»، «مملکت»، «هویت ملی»، «حاکمیت ملی»، «منافع ملی» و ... در میان ما ایرانیان سابقه‌ای دیرینه ندارد. مفهوم «ملت» در آستانه جنبش مشروطیت و با «حاکمیت ملی» در برابر حاکمیت الهی و حاکمیت شاه تثبیت شد. مفهوم «وطن» یا «میهن» نیز در معنای «سرزمین نیاکان» به کار می‌رفت. عارف قزوینی به همین واقعیت اشاره دارد و می‌گوید: «من وقتی تصنیف وطنی ساختم، که ایرانی از ده‌هزار نفر یک نفرش نمی‌دانست وطن یعنی چه. تنها تصور می‌کردند که وطن شهر یا دهی است که انسان در آن زاییده شده باشد.» (۱۸) سیدحسین کاظم‌زاده، در فقدان یا ضعف مفرد آگاهی ملی و احساس ملیت و ایرانیت در میان ایرانیان (در این ایام) می‌نویسد:

«در مملکتی که ایلات غارتگر، آدم‌کشتن را آب خوردن و اموال مردم را رزق خدادادی خود می‌دانند... در این ایران که نه تنها جهالت و نفاق و تعصب، افراد آن را دشمن همدیگر ساخته بلکه داشتن زبانهای مختلف، لباسهای مختلف و عادات و مراسم مختلف، طوری این ملت را مرکب از ملت‌های مختلف و غیرمتجانس نشان داده... که خود مردم نیز اهالی ولایات دیگر را ملت دیگر... می‌شمارند. در مملکتی که درجه فهم اکثریت مردم از درک معنای شهر و ولایت و مملکت بالاتر نرفته و لفظ ایران برای آنها یک معماست... چگونه می‌توان امید به پیشرفت

و آبادانی داشت... پیش از آشنا کردن ملت ایران با اجزای دیگر بشری باید او را با افراد خود

آشنا کرد و آشتی داد و برادر نمود.» (۱۹)

«کشور» یا «مملکت»، لزوماً و غالباً تمام قلمرو یک دولت را دربر نمی‌گرفت و معمولاً به بخشی از آن گفته می‌شد و در مقایسه با امروز یا حکم «ایالت»ها و «استان»های یک کشور را داشت و یا به فتوحات بزرگ امپراتوریهای گسترده اشاره می‌کرد. (۲۰) مفهوم «مردم»، نیز، صرفاً به معنای جماعتی از افراد و ساکنان و اهالی یک بخش کوچک یا بزرگ بود و به یک گروه یا اجتماع ملی دارای حق حاکمیت یا به مجموعه افراد تشکیل دهندهٔ پیکرهٔ یک ملت دلالت نمی‌داد.

با جنبش مشروطیت، که در هیبت و هویت یک فرآیند ساختار شکنانه و واسازانه گفتمانی ظهور و بروز کرد، سیاست از حریم سلطه سلطان و قدرت حاکم رها شده و به گستره معنایی نو یعنی «قدرت ملت» و توانایی و حق شرکت همگان در تصمیم‌گیریهای کشوری و ملتی کشانده شد. در این همه، نگرستن به انقلاب فرانسه و الگوی آن نقش اساسی داشت... یاد کردن از انقلاب فرانسه، یادگیری‌ای را در پی داشت و آن یادگیری، از یاد رفته‌ای را می‌طلبید که حاصلش به فراموشی سپردن یک «خود»، و سر برداشتن خود دیگری در بنیاد شخصیت تاریخی ماست، یعنی نشستن مفهوم ملت ایران به جای ملت شیعه اثنی عشری. (۲۱) همچنین در آستانه جنبش مشروطه، مفهوم وطن به مثابه یک مفهوم جدید تولد می‌یابد که هدفش نقد دولت بوده و به جای این که وطن را خانه‌ای مثلاً تحت سرپرستی پدر تاجدار معرفی کند، صحبت از مادر وطن می‌کند و این مادر وطن، زمینه یک سلسله تحولات ژرف و گسترده را در عرصه اندیشه سیاسی به وجود می‌آورد.

بعد از گذشت حدود یک قرن از مشروطیت، کماکان ایرانیان با پدیده‌ای به نام «فقر ملی‌گری» (نه ملی‌گرایی و یا شوونیسم ایرانی) مواجه هستند. بی‌تردید، فضای سیاسی منقبض و رژیمهای استبداد مشرب در استمرار این پدیده تأثیری بسزا داشته‌اند. در بستر گفتمانهای انسداد طلب شاهان ایران، همواره منفعت و مصلحت شاه به مثابه منفعت و مصلحت و خیر عمومی (ملی) تعریف می‌شد. طبیعتاً، همان‌گونه که رد کرزن تصریح می‌کند:

«در کشوری که این چنین از نظر رشد اصول قانون عقب مانده است و به لحاظ شکلها و قانونهای پارلمانی و منشورهای قانونی فقیر است و این چنین سنتهای دیرین مشرق زمین در آن قدرتمند، نقش فرد چنان که انتظار می‌رود، به طور گسترده‌ای در حال اوج گرفتن است و حکومت ایران جز کاربرد خودکامانه قدرت از سوی تعدادی خودکامه از بزرگ تا کوچک یعنی

از شاه تا کلد خدای یک ده کوچک نیست.» (۲۲)

افزون بر علل فوق، «ایران» در درازای تاریخ، «سرزمین» یگانه نبوده و «جغرافیای» همیشه واحدی نداشته است. جغرافیای کنونی آن نیز، از استعمار کهن روس و به ویژه انگلیس، زخمهای به چرک نشسته‌ای دارد...» (۲۳) با بیانی دیگر می‌توان گفت که از زمان «ساتراب»‌های هخامنشی تا «ممالک محروسه» (مملکت فارس، آذربایجان و ...) همواره نوعی خودسامانی محلی و عدم تمرکز در اداره امور مملکت وجود داشته که منطبق با طبیعت متنوع و جغرافیای سیاسی کشور بوده است. «جغرافیای مردم شناسانه آن (ایران) نیز، از تنشهای فرهنگی و آیینی و قومی، هیچ پاک، پالوده نیست. کرد و لر را نیز فارس به همان اندازه خنگ و زبان نفهم می‌یابد که عرب، عجم را. ترک را که، دیگر جای خود دارد. یهودی، نزول خوار است، ارمنی، باده فروش، شیعه، و سنی در چشم یکدیگر، از کافر نیز بدترند و گیکه مرد می‌رنجد اگر او را با مازندارانی یکی یا عوضی بگیریم.» (۲۴)

عامل مهم دیگر «امتناع تمایل ملی‌گری» در میان ما ایرانیان، فقدان تجربه تاریخی نهادهای ملی و تبعاً ناهمخوانی «متن»<sup>۱</sup> به عاریت گرفته شده از غربیان، با «بستر»<sup>۲</sup> استبداد زده جامعه ایرانی بود. ماشاءالله آجودانی در این زمینه می‌گوید:

«... وقتی حکومت ملی، مجلس ملی، حکومت قانونی یا مشروطه نداشتیم، نمی‌توانستیم چنان مفاهیمی در زبان هم داشته باشیم. اما مشکل، تنها مشکل زبان نبود؛ مشکل زبان به یک معنی مشکل تاریخ و ذهنیت انسان ایرانی هم بود. مفاهیم غربی و تجربیات مربوط به آن، نه در زبان ما وجود داشت و نه در واقعیت تاریخ ما. پس ذهن انسانی که در زبان و تاریخ ایران بالیده و اندیشیده، با آن مفاهیم بیگانه و ناآشنا بود. انسان ایرانی، با چنین ذهن و زبان تاریخی، آن‌گاه که با مفاهیم جدید آشنا می‌شد، چون تجربه زبانی و تاریخی آن مفاهیم را (که دو روی یک سکه بودند) نداشت، آنها را با درک و شناخت و برداشت تاریخی و تجربه زبانی خود، تفسیر، تعبیر و بازسازی می‌کرد و می‌کوشید از غرابت و بیگانگی آن مفاهیم جدید - با تقلیل دادن آنها به مفاهیم آشنا، یا با تطبیق آنها با دانسته‌های خود - بکاهد و از آنها صورتی مأنوس و آشنا نشان دهد.» (۲۵)

داریوش شایگان نیز، در کتاب «نگاه شکسته» به برجسته کردن این تعارض «متن» و «زمینه» پرداخته و می‌نویسد:

«اگر تحولات اجتماعی ایران با نمونه کلاسیک تحولات اجتماعی در فرانسه مقایسه

گردد، مشاهده می‌شود که در مورد ایران، به لحاظ ساختاری، کاملاً متفاوت است. سلطان قاجار در ایران معادل پادشاه (مونارک) در سلطنت مطلقه رژیم کهن فرانسه نیست. همچنان که انتلیجنسیای لائیک (روشنفکران غیرمذهبی) که به زحمت در ایران پدیدار شدند، همانند (همولوگ) فلاسفه قرن هجدهم فرانسه نبودند. در پشت سر انقلاب فرانسه، سلسله‌ای از اصحاب دائرةالمعارف نظیر دیدروها، ولترها و روسوها قرار داشتند و در پشت سر جنبش ما (جنبش مشروطیت) تردیدهای مبهم و آرزوهای الهام گرفته از حکومت عثمانی که تحت شکل تنظیمات (اصلاحات) در قرن نوزدهم به وقوع پیوست، قرار داشت. اگر در فرانسه ظهور پارادایم جدید و پایگاه اجتماعی آن، یعنی بورژوازی قبل از انقلاب پدیدار شد، نزد ما به عکس، پارادایم جدید، در حالی که هیچ‌گونه انعکاس و تصویر مناسبی در روح و ذهن و همین‌طور پایگاه اجتماعی ساخته‌ای نداشته است، سر برآورد تا بر واقعیت جهانی عقب مانده و تقریباً قرون وسطایی - و از این رو نامناسب برای تحقق اجتماعی اندیشه‌های انقلابی - روکش شود.» (۲۶)

از این جهت فرآیند درآمیختن و پیوندگفتمان ایرانیان با فراگفتمان غرب و مدرنیته، به علت مهیا نبودن بستر و زمینه اجتماعی آن، نه تنها نتایج منتظر را متحقق نکرد، بلکه ایرانیان را در آستانه نوعی گمگشتگی و سرگشتگی هویتی - معرفتی قرار داد. رامین جهانگلگو در این زمینه می‌نویسد:

«مدرنیته ایرانی، از نیمه دوم قرن نوزدهم با جریانهای مختلف «عقلانی سازی» و «فردی سازی» خود را نشان داده است. به عبارت دیگر، برخورد ایران با مدرنیته را می‌توان در تغییر فنون، عادات و نمودها یا پدیده‌هایی مشاهده کرد که سرمنشأ جهشهای اجتماعی، سیاسی و فرهنگی در درون جامعه ایران بوده‌اند. بدین گونه، به نظر ما نادرست نیست اگر بگوییم که از پایان قرن نوزدهم به ویژه از دهه دوم قرن بیستم، ایران از یک ایدئولوژی ضد جهانی به نگرشی کمابیش فردگرایانه نسبت به امر اجتماعی رسیده است. البته این فرآیند فردگرایی در ایران در مرحله نخستین خود است و حتی به عبارتی می‌توان گفت که در نیمه راه ناتمام مانده است. در حالی که در غرب ما با سه بعد اصلی این فردگرایی، یعنی فردگرایی سیاسی (به معنای خودمختاری فرد و حقوق فردی)، فردگرایی اقتصادی (به معنای آن چه ماکس وبر «رفتار اقتصادی عقلانی» می‌نامد) و فردگرایی اخلاقی (به معنای مسؤول بودن فرد در قبال فرد دیگر و جامعه و اخلاق مدنی) رو به رو هستیم، به عکس در ایران فردگرایی نه در مقام

نهاد اصلی و بنیادین جامعه، بلکه به معنای رفتار و شیوه‌ای خودخواهانه و غیرمسئولانه فهمیده شده و به اجرا درآمده است. فردی که در جامعه ایران با آن سر و کار داریم فرد خودمختار مدرنیته غربی نیست که به نوعی از جنبه ساختار نظام یافته جهان بیرون از خود خلاصی یافته باشد. او سوژه مدرنی نیست که در منشا جهان خود و دولت و جامعه قرار گیرد. شکی نیست که اصل و بنیاد مدرنیته رهایی فرد است از یک کلیت اجتماعی و ظهور او است به صورت یک موجود منفرد یگانه. حقوق فرد مدرن در زمینه فکر و عمل به زندگی خصوصی گسترش می‌یابد. بی‌تردید استفاده عملی از این حقوق در زندگی قضایی و سیاسی جامعه ایران از آرمان مدرن آزادی فاصله دارد و همیشه نیز فاصله داشته است. با این همه در طول تاریخ مدرن ایران تلاشهایی جدی برای تغییر این واقعیت صورت گرفته است. به عبارت دیگر، در وجه ایرانی مدرنیته دوره‌هایی وجود داشته‌اند که در آنها جامعه کوشیده است تا درباره رابطه‌اش با جهان، با تاریخ و با فرد دیگر به گونه‌ای متفاوت فکر کند و آن را به گونه‌ای متفاوت بنا نماید. به این ترتیب، به دنبال ضربه ناشی از تماس با اروپا و نفوذ شیوه معرفت غربی، برای ایران قرن نوزدهم یک رشته آزمون وجدان در خصوص موقعیت سیاسی و سوق‌الجیشی و نیز سنتهای فرهنگی آغاز می‌شود. نهضت «مدرنیست» در ایران پی به این حقیقت می‌برد که مادام که نگاه ایرانی به جهان از گشودن درها به روی تمدن مدرن و ورود به جریان مدرن امتناع کند، برای احیای دوباره هویت ایرانی هیچ تلاش جدی و ارزشمندی نمی‌توان کرد. به دنبال این آزمون روحی، گفت و گویی مفید اما منقطع میان روشنفکران ایرانی و تمدن غربی در گرفت که به شکوفایی تفکر جدید و خلق آثار فرهنگی و هنری با گرایش مدرن در ایران انجامید.» (۲۷)

بنابراین، ساختار منقبض قدرت، انسداد سیاسی، فرهنگی غیر مشارکتی، فقدان تجربه تاریخی نظامهای اجتماعی - سیاسی مبتنی بر نهادهای ملی، تنوع جغرافیای سیاسی و مردم شناسانه ایران، انحصار فکری، توسعه نایافتگی، و ... تماماً زمینه ساز نوعی فقر ملی‌گری و یا نوعی امتناع ملی‌گری در میان ایرانیان گردیده است. از این رو، تا اواخر دوران رژیم پهلویستی، تلاشی جدی برای تعریف و تحدید این مفاهیم صورت نمی‌گیرد. در دهه پنجاه، زمانی که تلاش می‌شود که استراتژی ملی کشور ایران با تشریفات خاص دیوان سالارانه در دو مرحله تاریخی، (مرحله اول در تاریخ ۵۰/۱/۱۹ و مرحله دوم در تاریخ ۱۳۵۳/۱۲/۲۴) تدوین گردد، اولین مباحث رسمی در این زمینه شکل می‌گیرد.

اما، کاملاً قابل پیش‌بینی بود که در بستر گفت‌وگو با اسناد طلب و استبداد مشرب پهلویستی، «منافع ملی» و سایر مفاهیم ناظر بر ملاحظات ملی، مجال دلالت به مدلولها و مصداقهای بایسته و شایسته خود را نمی‌یابند و جز صیانت منافع و مصالح «شاه» و «رژیمش» را دلالت نخواهند داد؛ از این رو، در ظلّیعه این تلاش، دستور و مصاحبه‌های شاه در هر مورد جمع‌آوری شده و از میان آنها هدفها، مصالح، منافع و خط‌مشیها تفکیک و تنظیم می‌گردد.

بعد از انقلاب نیز، به علت تلاطمات و تحولات محیطی و گفت‌وگویی، هیچ‌گاه امکان تعریف، ترسیم و تدوین «منافع ملی» فراهم نگشت (تلاشهای حاشیه‌ای و پراکنده نیز هیچ‌گاه چهره رسمی و جدی به خود نگرفتند). در شرایط کنونی، نهادهایی که به لحاظ قانونی امکان تفریر گفت‌وگو با مسلط و بیان گزاره‌های جدی پیرامون این مناهیم و مقولات را دارند، نسبت به این «فقدان» (و یا خلاء) تاریخی واقف گشته‌اند و تلاشهایی برای تعریف و تدوین علمی آنان آغاز گردیده است. به انگیزه مشارکت در چنین تلاشی پیشنهاد می‌گردد:

۱) منفعت ملی را، عبارت از آن هدف اساسی و تعیین‌کننده نهایی بدانیم که راهنمای تصمیم‌گیران یک کشور در خط‌مشی‌گذاری می‌باشد.

۲) بپذیریم که منافع ملی بازتاب دهنده منافع واقعی آحاد یک جامعه (نه صرفاً منافع نخبگان، دولت و یا گروههای خاص) و دربردارنده «خیر عمومی» است. جامعه، به مثابه یک حوزه همکاری در اراده آگاهانه آحاد آن در همراهی در همه علم، همراهی در همه هنر، همراهی در همه فضایل و امور مرجح، و همراهی در همه منافع، ارزشها و مصالح معنا می‌یابد.

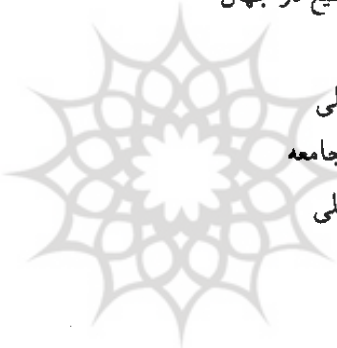
۳) بپذیریم که منافع ملی بازتاب دهنده منافع کلی و تاریخی جامعه است. به تعبیر لینکن «ما می‌توانیم از تاریخ بگریزیم، بنابراین میراث گذشته به مثابه یک کل خودش را بر همه ما تحمیل می‌نماید». اگر جامعه چونان یک کل، واقعیتی غیر از مجموعه اجزای متشکله آن داشته باشد، انکار این مطلب که هر گروه تعریف شده در جامعه، دارای منفعت خودش هست و هر چه جوامع کوچک‌تر [بیشتری] به وجود آید، منافع خاص بیشتری هم پدید خواهند آمد، مشکل می‌شود. همان‌گونه که گروهها اهداف خود را دارند، جامعه هم اهداف خود را دارد؛ اما آن چه در نهایت نتیجه می‌شود این است که جامعه به مثابه یک کل و تنها مقام مسؤل برای بهبود خیر مشترک شهروندانش و تدارک ابزارهای مناسب برای نیل به هنجارهای مشترک، مطرح است. منافع جامعه همان خیر مشترک هستند که نه از قبیل تعامل گروههای ذی‌نفع و نه با پاسخهای داده شده اکثریت پاسخ‌دهندگان در نظر سنجیها بلکه از طریق ارزیابی عایدات اجتماع در رهگذر برنامه تحقق



بهترین زندگی مشترک ممکن برای افراد، تعیین می‌شود؛ چرا که وجود همین پیوندهاست که زمینه رشد و تعالی کلیه افراد جامعه را فراهم می‌آورد. (۲۸)

۴) پیشنهاد می‌شود منافع ملی خود را در چارچوب محورهای زیر سامان دهیم:

- ۱- اسلامیت نظام
- ۲- جمهوریت نظام
- ۳- تمامیت ارضی
- ۴- حاکمیت ملی
- ۵- وحدت ملی
- ۶- معیشت ضروری مردم
- ۷- نظم و امنیت عمومی جامعه
- ۸- کیان اسلام و مذهب تشیع در جهان
- ۹- استقلال سیاسی
- ۱۰- پرستیژ و افتخارات ملی
- ۱۱- تعمیم عدالت و رفاه جامعه
- ۱۲- صلح و امنیت بین‌المللی
- ۱۳- حفظ محیط زیست



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

## یادداشتها

۱. منافع و اهداف ملی، نه تنها تابعی از تغییرات محیطی هستند، بلکه هویت مفهومی خود را از رهگذر همنشینی و همزمانی با مفاهیم دیگری همچون: ارزشها و هنجارهای ملی، «مصلحتهای ملی»، «تهدیدات ملی»، «آسیب‌پذیریهای ملی»، «قدرت و اقتدار ملی» و ... که همگی مفاهیمی سیال و جویای مدلولهای متفاوت هستند، می‌یابند.
۲. کراسمن، به نقل از کارل پوپر، جامعه باز و دشمنان آن، عزت‌الله فولادوند، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۶، ج ۲، ص ۶۶۷.
۳. جیمز روزنا در نقد طرفداران اصالت موضوع می‌نویسد: معتقدان به تعریف نخست باید از این خیال که ما دارای چیزی به نام منفعت ملی هستیم که می‌تواند طی زمانی طولانی ثابت بماند، دست بردارند، چرا که ما در درون جامعه با مجموعه‌ای متکثر و متنوع از موضوعات مورد نظر افراد (اهداف) مواجه هستیم که متناسب با تغییرات ناشی از مقتضیات و تغییر امیال اعضای جامعه، تحول می‌یابند. (در دیوید کلینتون دو رویه امنیت ملی، ص ۷۵)
4. "Education for World Affairs: Beyond Conventional Vision and Revealed Truth" (Two Part), *International Studies Newsletter*, XIII (February - March, 1986), 1, (June - July, 1986), p. 6
5. Beard, Charles A., *The Idea of National Interest: An Analysis Study in American Foreign Policy*, New York, 1934, p.1
۶. کلینتون، دیوید دبلیو، دو رویه منفعت ملی، اصغر افتخاری، تهران انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۹، ص ۶۵.
۷. نک: همان‌جا، صص ۷۱-۶۶.
۸. گی‌روشه، کنش اجتماعی، هما زنجانی‌زاده، مشهد، دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۷۹، ص ۷۵.
۹. همان‌جا، ص ۷۵.
۱۰. ورسلی، پیتز، نظم اجتماعی در نظریه‌های جامعه‌شناسی، سعید معیدفر، تهران، مؤسسه فرهنگی انتشاراتی تبیان، ۱۳۷۸، ص ۴۷.
۱۱. رفیع‌پور، فرامرز، *آنانومی جامعه: مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی کاربردی*، تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۸، ص ۲۷۰.
12. Plano, J.C. and R. Olton, *The International Relations Dictionary*, London, Longman, 1988, p.10
۱۳. کلینتون، دیوید دبلیو، پیشین، صص ۷۳ - ۷۲.

۱۴. همان جا، ص ۷۴.
۱۵. همان جا، ص ۸۵.
16. See Frankel, J., "Images, Motivations and Values", in: J.Barber and M. Smith (eds), *The Nature of Foreign Policy*, Edinbrough Holmes and McDougall, 1974, pp. 262 - 4.
۱۷. کاظمی، علی اصغر، زنجیره تنازعی در سیاست و روابط بین الملل، تهران، نشر قومس، ۱۳۷۰، ص ۱۰۵.
۱۸. قزوینی، عارف، کلیات دیوان عارف قزوینی، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۶، ص ۳۳۴.
۱۹. مجله ایرانشهر، ش ۱ و ۲ سال ۱۲۹۳ شمسی، صص ۴۲-۴۱.
۲۰. رضایی، بیژن، «افسانه و واقعیت ملت ایران»، آرش، ش ۲۲، آبان ۱۳۷۲، ص ۱۷.
۲۱. توکلی طرقي، محمد، «اثر آگاهی از انقلاب فرانسه در شکل‌گیری انگاره مشروطیت در ایران»، ایران‌نامه، سال هشتم، ش ۳، تابستان ۶۹.
22. Curzon, G., *Persia and the Persian Question*, vol.1, London, 1892, pp.433.
۲۳. خوئی، اسماعیل، «سوگواره پیران: سوگنامه‌ای ایران؟»، میهن، ش ۱۰، ۱۳۷۴.
۲۴. همان جا.
۲۵. ماشاء الله، آجودانی، مشروطه ایرانی و پیش زمینه‌های نظریه ولایت فقیه، پیشین، صص ۱-۲.
۲۶. شایگان، داریوش، نگاه شکسته، سعید شاهسوندی (چاپ نشده است).
۲۷. جهاننگلو، رامین، ایران و مدرنیته، حسین سامعی، تهران، نشر گفتار، ۱۳۷۹، صص ۱۱-۱۲.
۲۸. کلینتون، دیوید دلبو، دو رویه منفعت ملی، پیشین.



پښتونستان ګاونډي علوم او مطالعات فرېنډي  
پرتال جامع علوم انساني